

بعد از مقاله ۳/۴/۲۰۰۷ پاول کوکس هوت از "یونگه ولت"، اکنون مقاله دکتر "روبرتو فینیشی" فیلسوف ایتالیائی از "سینا" ارائه می شود. وی که در سال ۲۰۰۲ جایزه "داوید رجانو" را دریافت نمود، عضو جامعه بین المللی هگل - مارکس برای تفکر دیالکتیکی است.

موش کور همچنان نقب می زند

Roberto Fineschi

برگردان ناهید جعفرپور

بستر برای مارکسیست ها

تا کنون ما از تفسیر و توضیح جهان صحبت نمودیم اما آیا موضوع نباید بر سر تغییر جهان دور بزند؟ از این رو ما مجدداً روی سخن را از هگل بر می گردانیم و توجه مان را به مارکسیسم معطوف می داریم. اما در ابتدا قبل از این که بخواهیم به سؤال "مارکسیسم قرن ۲۱" پاسخ دهیم، بهتر است که بدانیم که اصولاً "مارکسیسم" چیست. در فرهنگ لغت جامع "لعل"، در واژه راهنمای کارل مارکس، لنین (۱۸۷۰ - ۱۹۲۴) می نویسد: "مارکسیسم سیستم درک و فهم و عقیده و اندیشه کارل مارکس است". سپس وی (منظور لنین است) در ادامه به تشریح قوائد کلی نظریه کارل مارکس پرداخته و درخاتمه، نوشته اش را با بخشی در باره تاکتیک پرولتاریا به پایان می رساند.

من قصد ندارم که در یک قضاوت کلی لنین را به عنوان یک سیاستمدار و نظریه پرداز معرفی کنم، اما با توجه به تفاوت های طرح شده میان شکل و قالب، من مارکسیسم را بیشتر به عنوان پراتیک سیاسی که تحت تاثیر نظریه مارکس قرار دارد تعریف می کنم.

با تئوری مارکس و درجه مفهوم کلی و انتزاعی اش، همزمان می توان نشان داد که هیچ پراتیک سیاسی بلافاصله از تئوری اش مشتق نمی شود. بدیهی است که علاقه مفرط سیاسی مارکس نباید باعث فراموشی علاقه مفرط تئوریک وی باشد: کاپیتال قبل از همه یک تئوری است که سیاست و پراتیک عملی را ناشی می شود اما نه بلافاصله. مارکس تئوریسینی نبود که به پراتیک عملی رجحان دهد. او توانست انسان زمان خودش را از طریق علم آن زمان و از طریق درک شناخت عاقلانه تاریخ هگل، به طور حقیقی بشناسد. همچنین به پراتیک عملی و نقطه حرکت فاعلی در تئوری وی برخورد شده است. اما به هیچ وجه صحبت بر سر جهان و ارجحیت پراتیک عملی نیست.

پس هدف و منظور مارکسیسم چیست؟

ما دیدیم که در فاز های مشخص شیوه تولید سرمایه داری، اشکال قالب های متفاوتی بخود می گیرند. واسطه های چند مرحله ای که نادر هم نیستند و برای پیدا نمودن رابطه های میان اشکال و قالب ها ضروری اند، سخت قابل درک اند. هدف مارکسیسم این است که به دلیل تجدید بنای منطقی این واسطه ها، توانائی سیاسی فاعلی را مشخص کند و با هم سازماندهی نماید و همچنین اهداف عملی قابل صدور را به آن سازمان اضافه کند تا در نهایت به برداشتن شیوه تولید سرمایه داری ختم گردد.

قصد تغییر جهان متضمن این است که در ابتدا این جهان به طور روشن و مدلل تعبیر و تفسیر شود. راه های بسیاری از مراحل واسطه ای میان شکل و قالب کار تئوریک مشکلی دارد که نه تنها پیچیده است، بلکه در سازماندهی و تجدید بنای واسطه های امکانات مختلف تئوریک خود را نشان می دهند. یک چنین سؤال هائی می توانند پاسخ های عملی متفاوتی داشته باشند. موقعیت های مختلفی امکان پذیرند و در مقیاس مشخصی قابل دفاع می باشند و از این طریق مارکسیست های متفاوتی نتیجه می شوند. مارکسیسم ضروریست زیرا که ایجاد عاقلانه تر واژه کنونی "شکل اشتراکی جامعه ای پیروانسانی" می تواند تنها بر اساس مقوله های مارکسیسم به اجرا در آید.

من به لحاظ تئوریک بر این اعتقادم که اساس و بنیاد بررسی مارکس در باره شیوه تولید سرمایه داری درست است. از این طریق کاراکتر متضاد جامعه کنونی قابل توضیح است. پیامدهای غم انگیز دورانی این تضاد ها برای همه کم و بیش آگاهانه روشن است. در این وضعیت یا می توان پاسیو بود یا فعال. هر دوی این حالات به دلائل بعدی از لحاظ سیاسی قابل درک است. طبق نظر مارکس و همچنین برای یک عضو جامعه قبول موضع سیاسی اجتناب نا پذیر است. از این رو قاعدتاً ممکن است که یک موضع سیاسی تحت تاثیر تئوری مارکس قرار گیرد و در نتیجه این موضع سیاسی در مفهوم خاصی چیز دیگری نخواهد بود جز مارکسیسم. این مقیاس فردی را بعد از مورد شوروی چشم اندازی سازمان یافته و برنامه ریزی شده دادن، خواستی به لحاظ تئوریک و سیاسی ساده خواهد بود.

پاسخ به سئوالات باز

مارکسیسم قرن ۲۱ در ابتدا باید پاسخ هائی برای سئوالات مختلف تئوریک که هنوز باز می باشند پیدا نماید. زیرا که تفاوت مارکسیسم قرن ۲۱ از مارکسیسم قرن ۱۹ در ابتدا شناختی دقیق از میراث مارکس است. آگاهی تئوریک از تفاوت میان مدل تئوری مارکس و دستورعمل های ممکنه مختلف از نظریه وی میان اشکال و قالب ها در سرمایه داری، اولین قدم در راه رسیدن به پراتیک عملی است.

در گذشته می شد فلاسفه ای را (حداقل در ایتالیا) مشاهده نمود که بدون این که تئوری سرمایه را در نظریه شان دخالت دهند، حقه بازی بیشمار می کردند. از سوی دیگر اقتصاد دانانی هم وجود داشتند که به منطق های فلسفی، دیالکتیک نمود سرمایه در بررسی منطقی ساختار مفهوم سرمایه بی توجهی می کردند.

کماکان عمل گرائی جنبش مارکسیستی باعث شد تا آن به اصطلاح تقدس سیاسی، کم کم بی ربط با تئوری وحدت میان "تئوری و عمل" که مارکسیسم را تشکیل می دهد، تشدید شود. همچنین از این جهت که تئوریسین ها برای مثال ادبیات مارکسیستی را به میل خود تفسیر نموده و با طرح مسائلی چون به اصطلاح "تئوری ارزش کار" (عبارتی که مارکس هیچ گاه به کار نبرده است) خود را مشغول نمودند.

همچنین تک تک بخش های نظریه مارکس را از هم مستقل نمودند و جداگانه از آن مجدداً یک جهان بینی کلی ساختند. بسیاری از مارکسیست ها از تک تک نوشته هائی چون "تزهائی در باره فویرباخ" و یا مقدمه به "نقد اقتصاد سیاسی" و یا مقدمه ۱۸۵۷ حرکت نموده و معتقد شدند که کلید شناخت روشن جهان را در اختیار دارند.

بخشا کمبود تئوری به ماجراجویی عملی کشیده شد و بخشا هم آن تئوری که تمایل به عمل داشت این ضرورت را ندید که خود را با کمبود های بنیادی مشغول سازد. نهایتاً ما امروز از تجربیات گذشته مارکسیست ها، بخشی تجربیات غم انگیز داریم و بخشی تجربیات مثبت که باید از این تجربیات بیاموزیم.

به چند مثال رجوع می کنیم. مثلاً برنامه ریزی اقتصادی را در نظر می گیریم. طبق نظریه مارکس این باید راه حلی عقلانی برای آنارشیسم اقتصادی سرمایه داری باشد و همچنین باید مولد تر از شیوه تولید سرمایه داری باشد. اما در شوروی این نشد. این تجربه و این راه حل که در آنجا به کار گرفته شد می بایست در ابتدا به طور بنیادی بررسی شود تا بتوان بدیلی برای اقتصاد در حرکت سرمایه داری به وجود آورد.

همان طور که گفته شد، مارکسیسم آجراندازه گیری برای متحد الشکل شدن نیست.

آنتونیو گرامشی (۱۹۳۷ - ۱۸۹۱) در دفترهای زندانش با شیوه بحث انگیزی خود را تئوریسین عمل می داند و این مسئله تا حدودی به لحاظ تئوری و پراتیک برای وی تقدس خطرناکی را به همراه آورد. از سوی دیگر او بررسی مفصل و مشروحی را در باره ساختارهای آن زمانی جامعه و تاریخ ایتالیا انجام داده است. تئوری هژمونی وی می تواند در این رابطه تفسیر گردد. دومین مثال دی منگل فون لوکاسس (۱۹۷۱ - ۱۸۸۵) است که تئوری تساوی دستمزد ها در تاریخ و خودآگاهی طبقاتی وی برای مثال از سوی او بعد ها در تحقیقاتش به نام "بررسی نظری هستی اجتماعی" مورد قبول قرار گرفت. این پروسه در واقع یک پروسه انتقاد از خود است که به لحاظ متدیک باید به آن توجه نمود.

مبارزه طلبی یک مارکسیسم جدید همچنان همیشه به مفهوم توانائی پیوند دادن میان تئوری با عمل است بدون این که یکی را به نفع دیگری به فراموشی سپرد و یا تئوری را به عنوان کاری مستقل در نظر گرفت. بدون یک تئوری خوب، یعنی آن چیزی که ما هم اکنون بخشا در اختیار داریم، عمل ما در بعد وسیع از کنترل خارج خواهد شد.

موضع این مقاله می تواند روشنفکرانه به نظر رسد. شاید هم به لحاظ وضعیت تاریخی کنونی چنین به نظر می رسد: امروز ما در شرایطی قرار داریم که روشنفکران، سیاستمداران و کارگرانی که به نحوی به نظریات مارکس در موضع گیری ها و آکسیون هایشان تکیه دارند، در فازی قرار گرفته اند که این فاز نتیجه دوران شکست است. فروپاشی که ما تجربه نمودیم قربانیان سیاسی و روحی بسیار داد. همان طور که گرامشی در خاطرات زندانش نوشته است: "این گونه لحظات، لحظاتی هستند برای تفکر".

شاید مارکسیست ها سخت می کوشند اشتباهات بعدی خویش را تدارک ببینند. برتولت برشت (۱۹۵۶ - ۱۸۹۸) می نویسد: "در راه رسیدن به یک فورمسیون جدید اجتماعی، بسیاری از اشتباهات قابل رویت و قابل پیش بینی می باشند." □